شعر فارسی: با شاعران امروز

آهی، حسین

احمدی، نعمت

حبیبی، محمد علی

حکیم نیشابور:

این قافله‏ی عمر عجب می‏گذرد دریاب شبی که با طرب می‏گذرد ساقی غم فردای حریفان چه خوری‏ پیش آر پیاله را که شب می‏گذرد

سکوت

وقتی سکوت باید کرد

می‏توان با زبان گنجشک و برگ

نجوا کرد

و غم‏نامه‏ی درون را نوشت

خو گرفته‏ایم با این زبان

و می‏نویسم

دوستی را

جوانی را

آزاری را...

تهران-دکتر نعمت احمدی

هدیه‏ی نسیم

چه جادویی‏ست ندانم به گرمی سخنت‏ که دل کند هوس بوسه از لب و دهنت‏ بهار سبز تنت را به ابر جامه مپوش‏ که می‏چمد نگه آهوانه در چمنت‏ ز آسمان نگاهت ستاره خواهم چید زمانه گر بنشاند شبی کنار منت‏ تو ماهتاب منی کی طلوع خواهی کرد چه شام‏ها که نشستم به یاد آمدنت‏ اگر به کوی تو افتد مرا گذر چو نسیم‏ به هر چمن ببرم عطر موی پرشکنت

تهران-شمس الدین سیدان

آغوش گل

تا دلی چون کوهکن از عشق محکم داشتم‏ عمر شیرین بود گر خود کوهی از غم داشتم‏ گرد من خالی نشد از صحبت صاحب‏دلان‏ تا دلی چون کعبه و اشکی چو زمزم داشتم‏ روزگارم سخت‏تر از عمر بودا می‏گذشت‏ ذلتی از رنجِ بودن در دو عالم داشتم‏ زین جهان هم خود به قدر دانه‏یی گندم نبود انتظاری را که من ز ابنای آدم داشتم‏ شاخ پُرباری نبودم کین چنین افتاده‏ام‏ شرمسارم قامت از بی‏حاصلی خم داشتم‏ آتشی بر خرمنم،آه ای غزل خوش می‏زنی‏ خوب دانستی که امشب من تو را کم داشتم

دانشکده ادبیات رودهن-محمد علی حبیبی

سکون کلاسیک

هوای نفس گیر این‏جا مرا کُشت‏ خماری چشمانِ حالا مرا کُشت‏ به تنگ آمدم زین فضای گرفته‏ سکونِ کلاسیکِ این‏جا مرا کُشت‏ تنفس در این کوچه پُر از یأس‏ تکلّم به لحنی فریبا مرا کشت‏ چو یک حسرتی تازه گل کرده بودم‏ که بیداد چنگیزِ سرما کُشت‏ من از بس که جامِ دریغا گرفتم‏ دریغا که درد و دریغا مرا کُشت‏ مرا دیدن خوی زیبا تمنّاست‏ ولی حسرتِ خوی زیبا مرا کُشت

درود-جواد تراب‏پور

سربازان شب

کوچه‏های شب

راز زنان سیاه‏روست

و خیابان‏های سوخته‏ی شهر

راز مردان خاکستری.

مرا نگاه کن

در تنگاتنگ این جاده‏ی سرد

که ماه را

بر شان‏های کج شبگردی دویدم.

روشنا

صدای خسته‏ی من را

بازتابی نیست

بر دیوار شکسته‏ی تو

مرا گریه کن

که خاموشی من

بیدار باش سربازان مرگ است

و سرود پاییزی مردمان از یاد رفته.

مرا

به چند گلوله

در تاریکی پس‏کوچه‏های دور

پرتاب کن.

کرمانشاه-آرش امجدیان

دیروز عصر

یک کفش تکّه پاره و یک چند تکّه ماه

بر دست‏های آب گل‏آلود بار شد

در سنگدان یک پل متروکه بو گرفت

رم کرده‏یی که در تنِ آهو شکار شد

بعد از سه-چار روز تمامِ مجله‏ها

بر روی جلد با خط قرمز نوشته‏اند:

«دیروز عصر بازی نفت و پرسپولیس در باشگاه آزادی برگزار شد.»

نیشابور-علیرضا بدیع

سحر سه‏سنبل

تهران

شاعر نواندیش هم‏روزگار ما سحر سه‏سنبل در مهرماه 1362.ش-در تهران-دیده به جهان‏ گشود.وی هم‏اکنون سال آخر دانشگاه در رشته‏ی‏ ادبیات و علوم انسانی‏ست.سحر در نقد و پژوهش و ویراستاری دارای آثار متفاوتی‏ست که از آن جمله‏ تاریخ طنز را در ادب پارسی می‏توان نام برد.وی در انواع قالب‏های ادبی نیز به تجربه‏های موفقی نائل‏ شده است.

بهشت...

ارزانی شما!

اگر،وسوسه‏ی«ما شدن»را ندارید!

این رنج مدام،

تقدیر رستاخیز نفس‏هایی‏ست...

بی‏حضور تو...

بی‏وسوسه‏ی«ما شدن»...

در قامت شکسته‏ی غزل‏هایم

که محکوم‏ترین بی‏گناه دقایق مطرود یک

هم‏آغوشی‏ست

با انگیزه‏ی«ما شدن»

وسوسه‏ی«ما شدن»

تنها«حوا»را،نفریفت!

«خدا»هم زیر ردای«قدیم»

انگیزه‏ی«ما شدن»داشت!

بهشت،ارزانی شما!

اگر،وسوسه‏ی«ما شدن»را ندارید!

من؛در آتش نگاهی خواهم سوخت!

که قامت شکسته‏ی غزل‏هایم را

بند می‏زند!

و لب می‏زنم،

به گندمین چهره‏ی تو،

تا که...رانده شوم از بهشت!

بهشت...

ارزانی شما!

که می‏دانم،وسوسه‏ی«ما شدن»را ندارید!

من،در آتش نگاهی خواهم سوخت

که سودای آن

از هم‏اکنون

دیوانه‏ام می‏کند!

کمی‏بخند!

کمی بخند

به ستاره سلام می‏کنم

دست‏هایم که شبیه دست‏های توست

در حوالی چشم‏هایت

خانه‏یی اجاره می‏کند

سیم تلفنش سیاه نیست

-در جا-تمام سندش را به نامت می‏زنم

تا پانزدهم هر ماه قبض‏ها مرا با خود نبرد

خیالم جمع می‏شود

دیگر صدای جاروی پسرک صورتی

صبح‏ها مرا به مهمانی گنجشک‏ها نمی‏برد

کمی بخند

گل‏های سرخ روی پتو

خاطرات مرده‏مان را در آغوش می‏گیرند

هی با توام

با ستاره‏های لای کرکره

که دوست می‏شوی

شادی‏ات حکومتی‏ست بر تمامی شب

تهران-یاسر رسولی آتنی

کازرون

یکی از دوستان این شاعر جوان در نامه‏یی این‏گونه‏ می‏نویسد:-«مهدی امتیازی از غزل‏سرایان موفق‏ این زمان؛و فرداست که در هشتم آبان‏ماه 1368.ش‏ -در کازرون-دیده به جهان گشوده.ایشان به‏ رشته‏های شعر و خوش‏نویسی علاقه‏مند است.وی‏ غزل را با مهارت و استادانه می‏سراید و در گفتن‏ آن بسیار جدّی‏ست...این غزل را از او بخوانید:

تبسّمی بنما و علاج دردم کن! دوای قلب پریشان و رنگ زردم کن! به قلبم از مژه‏ی خویشتن بزن تیری‏ بکُش مرا و از این اجتماع طَردم کن! شبی به خلوتم آی و کنار من بنشین‏ بدین طریق یا منحصر به فردم کن! جفا و جور نه شرط وفا بود در عشق‏ حذر ز گریه شب‏ها و آه سردم کن!پولادشهر

شاعر و نقاش هم‏روزگار ما مریم وفاجو در 23 خرداد 1357.ش؛دیده به جهان گشود.وی هم‏اکنون در پولادشهر اصفهان زندگی می‏کند؛و دارای مدرک‏ دیپلم بهداشت است.چندی پیش نمایشگاهی از نقاشی‏های خود را نیز دایر نمود.وی می‏نویسد:- «عاشق گل و موسیقی و شعر و نقاشی‏ام،شعارم در زندگی مهر ورزیدن است.نقاشی را دوست دارم زیرا که فکر می‏کنم دوباره متولد می‏شوم.»

یه نهر آب توی کویر،میون سرزمین داغ‏ یه باغبونِ تشنه لب،دلواپس گُلای باغ‏ یه باغبون که سایه‏ها،پژمرده کردن گُلاشو پیشِ چشاش سر بُریدن تموم پروانه‏هاشو خواست که بجنگه با تبر،این باغبون تشنه لب‏ راضی نشد کنار بیاد،با سایه‏های شومِ شب‏ وقتی گُلاشو می‏چیدن،تازه می‏کردن داغ‏شو هی پشت هم تبر زدن،سروِ بلندِ باغ‏شو تبرزنای بی‏امون،دستای سروُ بریدن‏ رحمی نکردن به گُلا،باغُ به آتیش کشیدن‏ قصه‏ی تشنگی و آب،قصه‏ی آدمای خوب‏ قصه‏ی ردپای خون،رو تنِ تشنه‏ی غروب‏ قصه‏ی آدمای بد،شکارچی‏های بدنفس‏ که رحم نکردن حتا به کبوترای تو قفس

تهران

شاعر جوان هم‏روزگار ما رزیتا انوشه‏پور در 30 آذرماه 1365.ش-در تهران-دیده به جهان گشود. رزیتا از رشته‏ی تحصیلی خود و دوره‏های آن؛ هم‏چنین از علاقه‏ی دیگر خود چیزی ننوشته است.

در سایه روشن مهتاب

که باهم

از جویبار اشک گذر می‏کردیم

واژه‏ی«خداحافظی»را

به ساقه‏ی دستت سپردی

و من اکنون قصه‏پرداز

گل،سنگ

باد و باران

کاشان

شاعر غزل‏پرداز و نوسرای هم‏روزگار ما جواد جهان‏آرایی در اول تیرماه 1334.ش-در کاشان-دیده به جهان گشود.وی در انواع قالب‏های‏ شعر آثار پرشماری آفریده و دارای سروده‏های‏ ماندگاری‏ست.هم‏چنین دارای مدرک کارشناسی در رشته‏ی زبان و ادبیات فارسی‏ست.استاد جهان‏آرایی‏ سال‏هاست که در رشته‏ی رنگرزی سنّتی در دانشگاه کاشان و دانشگاه علمی کاربردی آران‏ بیدگل به تدریس؛وقت خوش می‏کند.

در چشم تو روح غزل ناب نشسته‏ در عمق نگاهت پری خواب نشسته‏ افسانه‏ی افسون تو ای چشمه‏ی خورشید بر زرورق دفتر مهتاب نشسته‏ در خانه‏ی دل پای‏گذار ای مه و بنگر تصویر گل روی تو در قاب نشسته‏ داری خبر ای دوست که در پای تو عمری‏ست‏ این عاشق دل‏سوخته‏ی بی‏تاب نشسته‏ با پای طلب سوی تو دل آمد و از شوق‏ با دست دعا گوشه‏ی محراب نشسته‏ ای اشک بیا هم نفس سوز دلم باش‏ رحمی به من ای چشم به خوناب نشسته‏ چون رود خروشان همه رفتند از این دشت‏ اما دل من حیف چو مرداب نشسته

برای بانوی غزل ایران

سیمین بهبهانی

شنیدم که بانوی شعر دَری‏ که نام‏آور است او به نوآوری‏ فرود آمد اندر دیار غریب‏ زداید غم از دل به روشنگری‏ نظر کن به سیمین و اشعار وی‏ که گوهرشناس است و هم گوهری‏ به هر واژه‏اش لعل و درّ خوشاب‏ که هر بیت آن خوش‏تر از دیگری‏ سخن نزد او برتر از گوهر است‏ که خوش می‏نشاند بر انگشتری‏ ز نامردمی خون خورد ناگزیر دلیر است و بر حق کند داوری‏ به ایران سرافراز و شعر بلند هنرور بدان کرده خنیاگری‏ وطن همچو ما،یار دلبند اوست‏ وطن را نگیرد به سر،سرسری‏ حصاری بسازد به طبع رزین‏ که ایران بپیود ره سروری‏ کند استخوانش ستون زیر سقف‏ زند خشت جانش به مهرآوری‏ ز پیکان شعرش عدو در هراس‏ ز چشم بد و خشم و ویرانگری‏ فری بر چنین شاعر سوته‏دل‏ که کوی سخن برده در شاعری‏ وجودش ز حال وطن پُر خروش‏ نه در بند سود است و سوداگری‏ تو ای هم‏وطن رسم آزادگی‏ ز نیکان بیاموز و هم مهتری‏ چه گویی«کمالا»به توصیف او که خلقی به اشعار وی مشتری‏ خدایش نگه‏دار و عمرش فزون‏ بپاید به دوران به نیک‏اختری

دانشگاه مریلند-کمال زین الدین

ازنا

شاعر غزل‏پرداز هم‏روزگار ما علی محمد زیدوندی‏ در 15 خردادماه 1354.ش-در شهرستان ازنا دیده به جهان گشود.ایشان چندین مجموعه‏ی‏ آماده‏ی چاپ دارند که از آن جمله است: بانوی سایه‏ها؛مجموعه‏ی شعر-این طرف شهر؛ مجموعه‏ی قصه-چهره‏های برتر شهر ازنا؛ مجموعه‏ی تحقیقی.

خشکسالی در زمین گل کرده و پایان نداشت‏ هی دعا خواندیم اما آسمان باران نداشت‏ ریشه می‏زد در نگاه سبز جنگل‏ها کویر خشکسالی بود و دریا جرأت توفان نداشت‏ پشت سر آتش،تبر،فریاد جنگل‏های زرد روبه‏رو طاعون،جنون،جز طرحی از شیطان نداشت‏ کفر می‏بارید و ظلمت،زخم می‏رویید و درد هیچ کس اندازه‏ی شیطان دلش ایمان نداشت‏ پر زدیم اما فقط در انحصار عنکبوت‏ خشکسالی در زمین گل کرده و پایان نداشت

سیاهکل

شاعر نوجوان و غزل‏پرداز هم‏روزگار ما هامان دیلمی‏ عضدی در سی‏ویکم خردادماه 1367.ش-در سیاهکل-دیده به جهان گشود.وی دانش‏آموز سال‏ سوم ریاضی‏ست و بیش‏تر در قالب‏های غزل و نیمایی شعر می‏سراید.هامان عزیز قصد دارد به زودی‏ مجموعه‏یی از آثار خود را به چاپ برساند.

سکوت لحظه‏ها دگر مرا رها نمی‏کند خیال من ز بهر تو غمم دوا نمی‏کند تو بی‏خبر ز حال من،ز رنج و غصه‏های من‏ که روزگار و زندگی به من وفا نمی‏کند تمام روز و شب شده خیال و آرزوی تو و مرگ من تو را ز من دگر جدا نمی‏کند ندارد این دلم دگر ترانه‏یی به عشق تو چه ناله دارد این دلم دگر صفا نمی‏کند غبار خستگی بر این وجود غم گرفته‏ام‏ و شور و شوق زندگی که رو به ما نمی‏کند دگر مرا چه سودی از به فکرِ با تو بودن است‏ که درد و سوز غم دگر مرا رها نمی‏کند و خاک پای تو شدن،تمام آرزوی من‏ و مرهمی به غیر تو مرا شفا نمی‏کند به طاقت آمد این دلم ز هجر و دوریت دگر به حال و روز زار ما کسی دعا نمی‏کند

بال آرزو

می‏گشایم بال و جاری می‏شوم در اوج‏ها زیر بال آرزوها می‏کشم آفاق را می‏کنم پرواز تا دروازه‏ی آواز تو اوج می‏گیرم به سوی مشرق بی‏انتها خنده‏ات خورشید روشن،بوسه‏ات صبح سپید قلب صاف و صادقت سرچشمه‏ی صدق و صفا آسمان دیدگانت بی‏کران در بی‏کران‏ در نگاه تابناکت آفتاب دلگشا نور باران می‏کند شب را فروغ کوکبت‏ کهکشانت باشدم در ظلمت شب رهنما راه صبح دوستی را می‏نمایاند به من‏ از سیاهی‏های کژ رفتار می‏سازد رها ناشناسم گر به چشم عالم و آدم چه غم؟ هست چون با من نگاه مهربانت آشنا تا ابد پاینده می‏ماند سرود سرکشم‏ چون صدای یادمانت هست با من آشنا بلبلت را آشیان ده در دل گلبانگ خود ای نوای گرم تو شیوا و آوایت رسا

تهران-مهدی عاطف‏راد